بررسی

## گسترش ریاضیات به سراسر معارف بشری

یکی از اولین متون فلسفه جدید «کفتار در روش» رنه دکارت است که در قرن هفدهم منتشر شد. این کتاب نقشی تعیین‌کننده در فلسفه معاصر داشته است. جالب توجه آنکه یکسی از اولین ترجمه‌های متون فلسفی به فارسی نیز ترجمه‌ای است از همین کتاب که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم طی چند ترجمه کامل شد. این کتاب نخست در سال ۱۲۷۹ هجری قمری به دستور امیرکبیر از چت و به دست ملا لاله‌زار و با همکاری امیل برنه تحت عنوان «حکمت ناصریه» ترجمه شد که غلط‌های بسیاری داشت. ترجمه دوم را افضل‌الملک کرمانی از روی متن ترجمه‌شده ترکی انجام داد که گویا این نسخه هرگز منتشر نمی‌شود. و بالاخره ترجمه سوم را محمدعلی فروغی در اوایل قرن بیستم ابتدا به‌عنوان ضمیمه جلد اول کتاب «سیر حکمت در اروپا» منتشر می‌کند. این نسخه تا همین امروز تبدیل نسخه قابل اعتماد از «کفتار در روش» به فارسی است. برای کسانی که فلسفه می‌خوانند مطالعه این کتاب از اوجب واجبات است و بالطبع باید طی دهه‌های گذشته این کتاب بارها چاپ می‌شد. به تازگی نشر مرکز نسخه‌ای از «کفتار در روش» منتشر کرده به همراه مقدمه و حواشی انتین ژیلسون. ویژگی این چاپ، مقدمه موجز اما غنی و نیز حواشی مفصل و موشکافانه ژیلسون است. اما امتیاز اصلی این کتاب به حواشی آن برمی‌گردد. حجم این حواشی تقریبا برابر است با حجم متن اصلی. ژیلسون کوشیده تا بند به بند متن را تحلیل و معنا و چهت‌گیری اصلی «کفتار در روش» را آشکار کند. ترجمه گفتار در کتاب حاضر نیز ترجمه فروغی است که قطعا نثر روان و استوار و سبک نگارش او در دوام این ترجمه بی‌تاثیر نبوده است. ترجمه مقدمه و حواشی ژیلسون را شکان خطیبی انجام داده است.

ژیلسون نخست گزارشی موجز از زندگی و آثار دکارت ارائه می‌دهد و سپس سراغ تشریح فلسفه و روش آن نزد دکارت می‌رود. او در مقدمه کتاب، فلسفه دکارت را در سه حوزه مابعدالطبیعه، فیزیک و اخلاق بررسی می‌کند. تصریح خود را از حدود سال ۱۶۲۸ آغاز می‌کند. وقتی دکارت تمام قواعدی را که ریاضی‌دانان هنگام استدلال به کار می‌برند در کتاب «قواعد هدایت ذهن» گرد آورد. اما نشان می‌دهد چنین کاری بعدتر در نظرش زیان‌بار آمد تا مفید و همه این قواعد را به چهار قاعده بسیار ساده «کفتار در روش» تقلیل داد: «۱) هیچ‌چیز را نپذیرد مگر آنکه مطلقا بدیهی باشد؛ ۲) هر مساله را تا به آنجا که برای حل بهتر آن مناسب است به مسائل جزئی تقسیم کند؛ ۳) فکر را با ترتیب از ساده‌تر به پیچیده‌تر راه برد؛ ۴) داده‌های مساله را کاملا شمارش کند و تک‌تک عناصر لاحق را برای حصول اطمینان از درستی آن از نظر بگذراند». ژیلسون نشان می‌دهد اگرچه قواعد ناصر قواعدی بسیار کلی و یکسره انتزاعی‌اند. مقصود از بیان آنها به هیچ وجه تعلیم روش نیست بلکه تعیین ویژگی‌های معیار روش است. او به تاسی از دکارت، دستیابی به روش را در گرو به‌کارگرفتن آن می‌داند، و این کار نیز معنایی ندارد جز «ممارست در حل‌کردن مسائل ریاضی و از این طریق عادت به اندیشیدن به نحو ریاضی». چراکه کار ذهن به اقتضائات روش راستین خو بگیرد. می‌تواند همان اقتضائات دکارت در «کفتار در روش» دیگر نشان می‌دهد برای آنکه بتوان به هر علمی بلوغ داشت، براز با یقینی که در حساب و جبر هست، کافی است: ۱) هرگز هیچ تصوری را که از تکریمیم هرگز آن تصور واضح و متمایز نباشد؛ ۲) همواره از اشیاء سیر کنیم (یعنی هرگز چیزی را به اشیاء مناسبت نکنیم. مگر آن را در تصور آن شیء» به بداهت ادراک کرده باشیم.؛ ۳) تصورات خود را برحسب چنان ترتیبی منظم کنیم که هر تصور از تمام تصوراتی که به آن وابسته است موخر و بر تمام تصوراتی که وابسته آن هستند مقدم باشد. ژیلسون بر این باور است که اگر چنین اوضاعی محقق شود، حکمت نیز در همان حال محقق می‌شود و چه بسا حکمت با علم جمع شود. چون در نظرش «سراسر بیکره علوم ناشی از کمال آن شیء است که به قوام‌دادن این پیکره توانست».

در همین راستا، ژیلسون برای نظریه اجتهادی دکارت وحدتی قائل است و آن وحدت را ذهن دخود دکارت می‌داند که در این نظام فلسفی شکوفا می‌شود. در نظر ژیلسون «مهم فلسفه دکارت در روای‌ش هنام اندازه‌گیری آثار او، پیوستن به حرکت مستمر فکر دکارت و همراهی با اوست تا بدان‌جا که استنتاج عالـم آنگونه که او برمـا عرضه می‌کند، در شهودی واحد مسرد گردد». او تاکید دارد برای رسیدن به این مقصود هیچ چیز بهتر از مطالعه «کفتار در روش» نیست؛ اگر هر آنچه وی انتین با رکابه اثر تاریخ فلسفه می‌داند: «این کتاب پیش از آنکه عرضه نظاریه باشد سرگذشتی روحانی است. هر کس می‌تواند در گفتار، جدا از محتوای آن آموزه‌های که خلاصه و به ما تعلیم می‌دهد، نمونه‌ای از حالت بارب خالص فلسفی را بیابد و اهتزام اندیشه‌مندانی را که در آن عمر گذاشته‌اند، درک نماید و ذوق شفاعت از ایشان را پیدا کند». البته ژیلسون مساله را فراتر از این می‌داند که در هر کسی صرفا ذوق عرضه نظاهی فلسفه وجود باشد. برای انسان فقدان احساس وحدت میان حیات روحانی و ضرورت نظام‌هایی که آن حیات روحانی را در هیئت فلسفه و علم و اخلاق منجلی می‌کنند همانا فقدان احساس بالاترین میزان حرمت است. در نظر ژیلسون آنچه به مطالعه «کفتار در روش» قدری بی‌همتا و همیشگی می‌بخشد آن است که هیچ اثری بهتر از آن الهام‌بخش این احساس نبوده است.

**کفتار در روش**
رنه دکارت
مقدمه و حواشی، انتین ژیلسون
ترجمه: سیداسکان خطیبی
ناشر: مرکز
قیمت: ۱۹۹۰۰ تومان

---

**خطوطی وجود دارد که هیولائی‌اند... یک خط به تنهایی هیچ معنایی ندارد؛ باید خط دومی وجود داشته باشد تا به آن بیان ببخشد. فلوئن بزرگ.**

**دولاکرو. به نقل از نوشتار و تفاوت، ژاک دریدا**
**ترجمه عبدالکریم رشیدیان**

«قلمرو» اصطلاحی سیاسی و حقوقی است مرتبط با احتواء حاکمیت، زمین و مردم و نمود عینی و فضایی حق مالکیت بر سرزمینی که حاکمیت معنای آن است؛ از هر آنچه وی انتین با رکابه است تا زیر زمین و آب‌های داخلی و مرزها، فضای هوایی و منابع دریایی. قلمرو به معنای عام سیاسی از سطح زمین است که گروهی خاص با موجودیتی سیاسی مدعی مالکیت و حاکمیت بر آنند؛ بنابراین قلمروها نشانگر اقتدار قدرت بر فضاهایی‌اند که تمام وجود حیات سیاسی را دربرمی‌گیرند. به زبان جغرافی‌دانان سیاسی، قلمرو گستره فضایی قدرت و منابع مادی تامین‌کننده آن به حساب می‌آید. بر این اساس، مفهوم قلمرو حاکمیت سیاسی را باید در منلت قدیمی «قلمرو-دولت» مدت دید که به زمین، منابع و مردمی گره می‌خورد که آنجا زندگی می‌کنند.

قلمرو حیات حاکمیت سیاسی به‌طور مشخص از اواخر قرون میانه آغاز شد؛ یعنی شرطی لازم برای تأسیس دولت مدرن. با ظهور اقتصاد ملی و ساختاری سیاسی، نظارت و تسلط از مکانی متمرکز بر گستره بزرگی از زمین در گرو طیف وسیعی از بافتارها، شیوه‌ها و حقوقی بود که پیش از آن وجود نداشت. این امر نشان می‌دهد قلمرو فقط بخشی از یک خشکی یا دریا نیست که مبتنی بر روابط اقتصادی و سیاسی حاکم مالکیت باشد. همچنین قلمرو یک ارتباط سامانه سیاسی با استراتیژیکی و مبتنی بر منطق نظامی صرف هم نیست. هرچند بی‌شک جنگ‌ها در تعیین قلمرو حاکمیت و کنترل ارضی یکی از مهمترین شاخص‌های حفظ و بسط گستره قلمرو حاکمیت بوده و هست. مسئله بر سر وجه قانونی و فضایی

منظر به اجمال به دو حوزه گسترده تحلیل قلمرو می‌پردازیم: حوزه ملت و حوزه فنی.

**دولت مقدم بر ملت است**

با توجه به معیارهای تاریخی تحقیق حاضر، مفهوم ملت و ایدئولوژی ملت‌گرایی در چارچوب این تحقیق نیست. ولی شاید بد نباشد بر این نکته تاکید کنیم که رابطه بین ملـت و دولت درون چارچوب فضایی ناشـی از مفهوم قلمرو رخ می‌دهـد. به گفته ماری فلیوروک (تاریخ‌نگار بریتانیایی) «از نظر تاریخی، شـکل‌گیری دولت‌ها - یا یک حکومت متمرکز که یک قلمرو جغرافیایی دقیقا تعریف‌شـده را اداره و کنترل می‌کند - مقدم بوده بر شـکل‌گیری ایده‌هایی ناظر به ملت». اما درخصوص این نظـر فلیوروک باید قید کرد که ایده دولت و قلمرو مقدم بوده بر حوز ملت؛ این مسـاله در عمل پیچیده‌تر بوده و از نظر جغرافیایی تنوع بسیار داشته است.

روشن است که پیمان وستفالی و سـایر پیمان‌های نیمه دوم قرن هفدهم یک نظام محاسباتـشـکل معرفی نکردند که کل جهان آن را به رسـمیت بشناسد. دولت‌هایی نظیر دولت فرانسـه که قلمروشان قبلا مقرر شـده بود، پروژه‌های مقاسـازی را درون مرزهای موجود آغاز کردنـد. به قول جان برویلـی [محقق بریتانیایی در زمینه ملت‌گرایی و قومیت] یکی از مسـائل پس یشـت جنگ‌های انقلابـی اواخر قرن هجدهم مسـاله حاکمیت مناطق محصور درون خاک فرانسـه بود که تاحدودی به «امپراطوری روم مقـدس»[1] وفادار بودند. «مفهوم مدرن فرانسـه به‌عنوان فضایی دقیقا مرزبندی‌شـده که دولت فرانسه در آن حاکم بود در تقابل با مفهوم قدیمی‌تر قدرت قرار داشـت، یعنی قدرت به عنوان مجموعه‌هایی متنوع از امتیازات خاص مربوط به قلمروها و گروه‌های مختلف». اتفاقات مشابهی هم کمی قبل‌تر در انگلستان و در همان زمان در کشورهای اسکاندیناوی رخ داد.

سایر گروه‌های فضایی ملی خواسـتند دولتی ایجاد کنند تا نماینده آنها در محدوده‌های جغرافیایی معین باشد. ازجمله پروژه‌های متحدسازی ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها در قرن نوزدهم و در نهایت ترتیب انبوهی از جنبش‌های اسـتقلال‌طلب در سراسـر جهـان در قرن‌های بیسـتم و بیسـت‌ویکم. درحالی‌که مرزهـای دولت‌ها در اروپا هنوز هم مسـاله اسـت -سـال ۱۹۴۵ در تعیین مرزهای غربی اروپا اهمیت داشـت؛ اما سـال ۱۹۸۹ به طیف وسـیعی از بحث‌ها در اروپای مرکزی و شـرقی دامن زد- در این دوره اولیه که از آن سـخن می‌گویم بسیاری از مرزها دقیق مشخص نشـده بودند و حاکمیت‌ها به هم تداخل داشتند. آلمان بر سر مرزهای داخلی خود مناقشه‌های بسیاری داشت که باید برطرف می‌کرد (مثلا اینکه قلل بخش از یک ایالت جزو یک کنفدراسیون باشد یا نه)؛ مرزهای بیرونی آن، بسته به اینکه با کدام کشور باشد، کموبیش مشخص بودند. مثلا مرز آلمان با فرانسـه «سـگه مدرن‌تری و مرزآگاه‌ترین دولت اروپایی بود»- «با دقت سیاسـی- اجرایی حاصلی ترسـیم شد»؛ درحالی‌که مرز جنوبی آلمان با اتریش صرفا خطی بود که روی نقشـه اتریش کشـیده شـده بود. به قول کارل اشمیت: «مبارزه بر سر تصرف خاک یا آب فرات آمریکا بلافاصله بعد از کشف آن اتفاق نفتاد. تقسیم و توزیع زمین بیش از بیش به دغدغه ملت‌ها و قدرت‌های موجودی تبدیل شـد که درکنار هم بودند. برای تقسیم و توزیع کل کره زمین خطوط کشـیده شد. اینها اولیـن تلاش‌ها جهت تعیـین ابعاد و سرحدهای یک نظم جهانی مقدس بود». این نظم خطوط قرار بود مرکوب اتحادی شود که در آن هیچ‌چیز جدا از فضای سیاره زمین کشیده شده، نداشت و آنا آنها تنها در چارچوب ملتهای سنتی مردم و دیگر نهادها با حکومت، حاکمیت خود را از حیز زمانی و مکانی تداوم می‌بخشیدند. از طرفی تضعیف ساختار فئودالی و گسترش اقتصاد تجاری و از طرف دیگر جدایی دولت از کلیسا در این جنبش اصلاح مذهبی و جدال‌های مذهبی پس از آن دو عامل مهم تمرکز قدرت سیاسی در دست حاکمانی بود که به‌تدریج مبزای ملی خود را با یکدیگر مشخص و اقتدار خود را بر گستره قلمرو خود اعمال کردند. با صلح وستفالی این مرزها به رسـمیت شناخته شد و به قلمرو حاکمیت ملت- دولت مدرن بدل شد. این وضعیت مستلزم قانون‌گـزاری و نـاشـی‌دهنده آن بود که در تعیین قلمرو حاکمیت اقوزن بر الزامات نظامی، سیاسـی و تجاری، موجود و ماندگی و فیزیکی قلمرو حاکمیت است. کارل اشـمیت در آخرین اثرش «نوموس زمین»، شـکل‌گیری قلمرو حاکمیت را منوط به دو شرط می‌داند: تصرف ارضی و اشـغال نظامی بخشی از کره خاک و استقرار نوعی نظام قانونی یا حکومتی در این بخش. شـرط اول مسـتلزم اعمال خشـونت در سطحی گسترده اسـت و شـرط دوم مستلزم انحصار اعمال خشـونت در دست یک قدرت واحد یا همان دولت؛ بنابراین حفظ قلمرو بسی از تولید آن. در درجه اول توافقی اسـت بر سـر مشـروعیتی خاص برای اعمال خشـونت و در درجه دوم پیمانی اسـت برای تعیین گسـتره فضایی قانون یعنی حاکمیت دولت. دولت‌ها را می‌توان با صفـت «قلمروحـور» (territorial) خواند. اما جنبـه قلمروی صرفا ظرفـی برای دولت نیسـت. بلکه نظارت بر قلمرو و حفظ آن همان چیزی است که دولت را در مقام موجودیتی ذاتا سیاسی معنی می‌کند.

بـا یک نمونـه تاریخی ارتبـاط درونی میان دولـت و قلمرو را بهتر می‌توان دریافت. پس از پیمان وستفالی و پایان جنگ‌های ۳۰سالـه در سـال ۱۶۴۸ دولت‌ها باید برای تحقق حاکمیت واقعی بر محیط سـرزمینی خود، حتمن حفظ نظم داخلی و امنیت مرزه و دیگر نهادها با حکومت، حاکمیت خود را از حیز زمانی و مکانی تداوم می‌بخشیدند. از طرفی تضعیف ساختار فئودالی و گسترش اقتصاد تجاری و از طرف دیگر جدایی دولت از کلیسا در این جنبش اصلاح مذهبی و جدال‌های مذهبی پس از آن دو عامل مهم تمرکز قدرت سیاسی در دست حاکمانی بود که به‌تدریج مرزهای ملی خود را با یکدیگر مشخص و اقتدار خود را بر گستره قلمرو خود اعمال کردند. با صلح وستفالی این مرزها به رسـمیت شناخته شد و به قلمرو حاکمیت ملت- دولت مدرن بدل شد. این وضعیت مستلزم قانون‌گـزاری و نـاشـی‌دهنده آن بود که در تعیین قلمرو حاکمیت

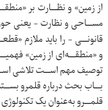

روزنامه شرق، ۷ فروردین ۱۳۹۶

حکومت در آنها اعمال حاکمیت می‌کند. یعنـی تصرف ارضی بخشـی از کره زمیـن و سـپس مواجهه با وضعیـت جدیدی که مستلزم چرخش مفهومی از قلمروداری به قلمروداری بود؛ یعنی استقرار درهای قانون. با صلح وستفالی دوره پرآشوب قبل از آن و جنگ‌های خونین با قانون و قرارداد میان چند دولت مقاطعه بزرگ اروپایی شکـل گرفت. از این لحظـه گسـترهٔ قلمروی قانون بدل شد به تام حاکمیت دولت. بنابراین روش اسـت شکل‌گیری مفهوم قلمرو به‌عنوان فضایی محصور با مرزهای ثابت و حاکمیت مشخص دولت‌ها در زیاری دارد. البته تاحدودی می‌توان سـراغ آن را بعد از جنگ تکثیل‌شده فضاست: تشکل‌دهنده جمع است و تفاوت آنها قطع در این واقعیت است که ما در جمع امتداد را به صورت جزئی در نظـر می‌گیریـم و تغییرات آن را همراه با تغییرات جـمع رخ می‌کنیم». دکارت قبلا از امکان جدا کرد. شـاید اهل نظر چندان بی‌میل نباشد تاثیر این تفکیک را بر تولید قلمروحیت در فرایند تسـاوت دولت مدرن برجسـته کند. در نظر دکارت «اصطحاحات فضا و مکان با هم تفاوت دارد؛ زیرا مکان بیشـتر از بو برضه شیء، است تا اندازه و شکل آن؛ درحالی‌که ما اغلب وقتی از فضا صحبت می‌کوییم، مفهوم اندازه و شـکل اجسـام اسـت». با این تفکیک فضا قابل محاسـبه می‌شـود؛ چون به باور دکارت در هندسـه که ما حاجت جهان مادی مشـهود می‌شـود. به این اعتبار که ما هندسـه انتزاعی به فهـم قلمرو و قلمروحیت کمک می‌کند، چون این مفهوم هندسی محض بسـیار انتزاعی‌تر از چیزی است که معمولا از ماده واقعی بخواهد جوهر جسمانی می‌فهمیم. از همه مهم‌تر، دکارت نشـان می‌دهد که تمام مساحل در هندسـه چیزی نیسـت جز امتداد برای خطوط مستقیم و مقدار پیوسـته یک محاله»؛ بنابراین فضا قبل دو مشـی به به کمیتی شـمارش‌پذیر سـنجش‌پذیر و محاسـبه‌پذیر. دکارت بر مبنـای همین اصل تمام فیزیک و حتی فیزیولوژی را به مکانیسم هندسی تقلیل می‌دهد.

## قلمرو و کالبد آسیب‌پذیر ملت-دولت

**فرزاد صالحی**

اما بازگشت به دکارت برای این بحث چه فایده‌ای دارد؟ اهمیت این ارجاع در پیوند عقد هندسـه و «فضا» به‌عنوان مقوله‌ای قابل محاسبه است. بسیاری از جغرافی‌دانان سیاسی اتفاق نظر دارند که سرآغاز این پیوند در لحظه‌ای بود که فضا به‌مثابه مقوله‌ای محاسبه‌پذیر در علم هندسـه به کار گرفته شد؛ یعنی بعد از صلح وستفالی که فضا به‌عنوان سـیاسی‌ترین مقوله جغرافیا جهت حاکمیت شد و با پیشرفت فنی در تنقه‌کشـی، تنقه‌بردای و مساحت در بخشی از کره زمین پیاده شد. این جالش از آغاز سـیاسی‌شدن و به قلمرو صرفا جغرافیایی. آزآنجاکه جغرافیا و تنقه‌بردای به‌عنوان علوم هـسـتند، قدرت و توانایی آنها تنها در گرو موقعیت‌های کاربردی جهانی جدید است؛ یعنـی موقعیت‌هایی کاملا سیاسـی. این موقعیت‌های نوین با وجـود بی‌طرفی علم جغرافیا، با درانداختن بلافصل نبردی سیاسی بر سـر مفاهیم این علم، این کفته بدیهانه هایز را توجیه کردند که اگر برای مفاهیم جغرافیا حوزه سـیاست باز نشود، مسئله‌ساز می‌شود. ازاین‌رو اهمیت هندسه دکارت و محاسبه فضا به مقاطع تنقیب قلمروحیت تقریبا بازیده سال پس از انتشـار رساله «کفتار در روش» دکارت و «هندسه» که ضمیمه همین رساله بود و چهار سال پس از انتشار رساله «اصول فلسفه» در سـال ۱۶۴۴ به نحوی عملی به امر سیاسی گره خورد. قلمروسازی بود که از جمله وسـتفالی به مقوله اپجـاد قلمروهای جغرافیایی مرزبندی‌شـده‌ای بود که مبتنی بر برپایی ملت- دولت مدرن شـد. اگرچه صلح وستفالی و این رساله‌ها ارتباط مستقیمی با هم نداشتند؛ بااین‌حال شاید قرابت تاریخی آنها را بتوان به‌عنوان

عنصر اثر روهان وارمر، ۱۶۲۸ میلادی

اعتبار پروژه‌ای قلمروحور محسـوب می‌شود و مطالعات بسیاری هم درباره آن انجام شـده. مساحی زمین‌های مستقل‌شکل در ایالات متحده است، که در دوران ریاست‌جمهوری تامس جفرسون آغاز شد، هرچند نمونه‌هـای دیگری هم قبل از او وجود داشـت. یکـی از جذاب‌ترین موارد آن را می‌توان در ابزارهای اندازه‌گیری ساخته رباعی‌دان و منجم انگلیسی ادموند گانتر (۱۶۲۶-۱۵۸۱) دید. از جمله دستاوردهای او در راضیات ابداع اصطلاحات «کسینوس» و «کتانژانت» بود. معروف‌ترین کار او کتـاب «کاربرد قطاع، کوناپی مسـاحی و ابزارهای دیگر» بود. از جمله این ابزارها یک قطاع کوناپی مساحی و ابزارهای دیگر» بود. از جمله‌ای که در دل آن قرار می‌گیرد، تنقه‌بردای بود و نه قضیه‌ای صرفا جغرافیایی. ازآنجاکه جغرافیا و تنقه‌بردای به‌عنوان علوم هـسـتند، قدرت و توانایی آنها تنها در گرو موقعیت‌های کاربردی جهانی جدید است؛ یعنـی موقعیت‌هایی کاملا سیاسـی. این موقعیت‌های نوین با وجـود بی‌طرفی علم جغرافیا، با درانداختن بلافصل نبردی سیاسی بر سـر مفاهیم این علم، این کفته بدیهانه هایز را توجیه کردند که اگر برای مفاهیم جغرافیا حوزه سیاست باز نشود، مسئله‌ساز می‌شود. ازاین‌رو اهمیت هندسه دکارت و محاسبه فضا به مقاطع تنقیب قلمروحیت تقریبا بازده سال پس از انتشـار رساله «کفتار در روش» دکارت و «هندسه» که ضمیمه همین رساله بود و چهار سال پس از انتشار رساله «اصول فلسفه» در سـال ۱۶۴۴ به نحوی عملی به امر سیاسی گره خورد. قلمروسازی بود که از جمله وسـتفالی به مقوله اپجـاد قلمروهای جغرافیایی مرزبندی‌شـده‌ای بود که مبتنی بر برپایی ملت- دولت مدرن شـد. اگرچه صلح وستفالی و این رساله‌ها ارتباط مستقیمی با هم نداشتند؛ بااین‌حال شاید قرابت تاریخی آنها را بتوان به‌عنوان

علامتـی در نظر گرفت که می‌خواهد ردپای فلسـفه مدرن را در محاسـبه فضا به منظور تنقیب قلمرو حاکمیت در سـاروکار دولت مدرن نشـان دهد. به‌هروری پیمان وسـتفالی را می‌توان به‌مثابه لحظـه‌ای در نظر گرفت که فضا را محاسـبه کرد و یـا انتقال به بخشـی از کره زمین یک واقعیت تاریخی به نام قلمرو را به وجود آورد. این واقعیت با تعیین «مقیاس مرزبندی‌شـده» قلمرو حاکمیت را مشـخص و فضا را از آن دولت در مقام موجودیتی ذاتا سیاسی کرد. این لحظه با اتکا به امر سـیاسی جغرافیا را همصدا حـدت حقوق کرد و نشـان داد پس بشـت قراردادها که قانون براساس آن توضیح داده می‌شود، همه چیز در نظـر قلمرو قضائی- سـیاسی متعین می‌شـود. این لحظه نخستین را می‌توان آغاز تولید فضای سـیاسی دانسـت. لحظه‌ای که نشـان می‌دهد فضا به طور قطع موضوعی سیاسـی است؛ چراکه مکان هندسی نهایی و وسیله پیکار و مبارزه است. چون فضا سیاسـی است؛ پس می‌توان از سیاست فضا سخن گفت.

اما برای درک بهتر اهمیت قلمروحیت قلمرو به‌مثابه فضایی که به بعدش محاسـبه و محدود می‌شـود، می‌توان از فیلم جنگ‌های قلمروحیت کمک گرفت. این جنگ‌ها با توسـعه، پیشـرفت فنی و تکنولـوژی نظامی برای حاکمیت هوایی از هم بـه تولید. حفظ کنترل و کنتـرل حاکمیت دولت‌ها بر کره خاک، مثلا حمله هوایی تراکنه به کوزوو، حتمن روسـیه در چچـن و کوزوئی، چنگ دو کره در مدار ۳۷ درجه با جرقی شـکسـت محاصره برلین در ۱۲ مه ۱۹۴۹ و ۱۱ اسدادهای هوایی آمریکا، جایی که پل هوایی آمریکا سـرآغاز جنگ سـرد شـد. این جنگ‌ها و برخوردهای نظامی به ما نشان می‌دهند قلمرو به‌مثابه فضا قبل دو بُعد روی زمین را محاسـبه و محدود نمی‌کند؛ بلکه یک بعد عمودی هم دارد. حتی در عینی‌ترین نمونه بعـد عمودی قلمرو حاکمیت را دیدیم؛ زمانی‌که برپایی ملت- دولت در سرزمین‌های اشغالی فلسـطین و حملات هوایی اسرائیل علیه غزه بود. براسـاس همیـن نمونه‌ها می‌توان نتیجـه گرفت قلمرو



# قلمرو: یک تکنولوژی سیاسی

استوارت الدن . ترجمه: سهند ستاری

تلاش‌های نظری در حوزه جغرافیای سیاسـی با کارهای نظریه‌پردازانی چون دیویـد هاروی، نیل اسـمیت، جان اگنیو، بروس بـیوان و دیگر متفکران سیاسی چپ در سال‌های اخیر به طور جدی شتاب داده است. در کنار این متفکران می‌توان از اسـتوارت الـدن نیز نام برد که با کتاب «تـرور و قلمرو؛ گسـتره فضایی حاکمیت» یکـی از مهم‌ترین تحلیل‌ها درباره جغرافیای سیاسـی جهان را به این مجموعه اضافه کرد. در این کتاب مفهوم «حق حاکمیت» در کنار مفهوم نظری و انضمامی «قلمرو» بررسی و نشـان داده می‌شـود که چگونه عمل‌های فضایی به منطق سیاسـی معاصر ما شـکل داده و می‌دهند. او در این کتاب اسـتدلال می‌کند و ارتباط میان قلمرو و تروریسـم نمایانگـر قلمروداری از جنگ اسـت. کتاب بعدی الدن با عنوان «زایش قلمرو؛ به تبار و تاریخ مفهوم قلمرو و جایگاه سیاسی آن از نگاه مارکسیسم غربی می‌پردازد. این پروژه نظری- تاریخی می‌تواند در فهم تبار و اسـاس فراینـد قلمروزدایی و قلمروسـازی مجدد در جهان کمک کند. آنچـه در ادامه می‌آید ترجمه مؤخره این کتاب اسـت. پیش‌نویـس مصاحبه و یک مقالـه از الدن درخصوص مفهوم قلمرو در همین صفحه منتشـر شده است: «فضای جهان کدام است» (شماره ۳۲۶۷) و «قلمرو فاقد مرز» (شماره ۲۸۷۵).

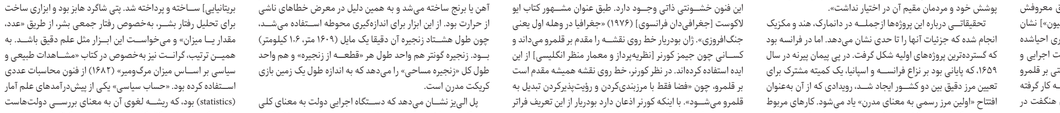

روزنامه شرق، ۷ فروردین ۱۳۹۶

ایده قلمرو به‌عنوان فضایی مرزبندی‌شـده کـه تحت کنتـرل گروهی از مردم اسـت، آن‌هم معمـولا تحت کنتـرل دولت، طی تاریخ بـه وجود آمده اسـت. شـیوه‌های دیگری هـم برای سـازمان‌دهی رابطه بین مکان و قدرت وجود داشـته. این شـیوه‌ها به انحای مختلف با هم ترکیب شـده‌اند، به نام‌های مختلفی خوانده شده‌اند، له و علیه‌شان اسـتدلال کرده‌اند، و درک‌های مختلفی از داشـته‌اند. متفکران متاخر مجددا برخی از ایـن ایده‌ها را از آن خود کردند. آرایـش تازه‌ای به آنها دادند و در آنهـا بازبینی کردند. مایلی ایده‌ها در میانه راه به حل خود رها شـدند. با وجود این، مفهوم قلمرو که از دل انقلاب علمـی پدید می‌آید با مؤلفه «امتداد» (extension) در تعریف شد. قلمرو را می‌توان همتای سیاسی مفهومی قابل محاسبه فیزیک و اخلاق بررسی می‌کند. تصریح خود را از حدود سال ۱۶۲۸ آغاز می‌کند. وقتی دکارت تمام قواعدی را که ریاضی‌دانان هنگام استدلال به کار می‌برند در کتـاب «قواعد هدایت ذهن» گرد آورد. اما نشـان می‌دهد چنین کاری بعدتـر در نظرش زیان‌بار آمد تا مفید و همه این قواعد را به چهار قاعده بسـیار ساده «کفتار در روش» تقلیل داد: «۱) هیچ‌چیز را نپذیرد مگر آنکه مطلقا بدیهی باشـد؛ ۲) هر مساله را تا به آنجا که برای حل بهتر آن مناسـب اسـت به مسائل جزئی تقسیم کند؛ ۳) فکر را با ترتیب از سـاده‌تر به پیچیده‌تر راه برد؛ ۴) داده‌های مساله را کاملا شمارش کند و تک‌تک عناصر لاحق را برای حصول اطمینان از درسـتی آن از نظر بگذراند». ژیلسون نشـان می‌دهد اگرچه قواعد ناصر قواعدی بسـیار کلی و یکسـره انتزاعی‌اند. مقصود از بیان آنها به هیچ وجه تعلیم روش نیسـت بلکه تعیین ویژگی‌های معیار روش است. او به تاسی از دکارت، دستیابی به روش را در گرو به‌کارگرفتن آن می‌داند، و این کار نیز معنایی ندارد جز «ممارسـت در حل‌کردن مسائل ریاضی و از این طریق عادت به اندیشیدن به نحو ریاضی». چراکه کار ذهن به اقتضائات روش راسـتین خو بگیرد. می‌تواند همان اقتضائات دکارت در «کفتار در روش» دیگر نشان می‌دهد برای آنکه بتوان به هر علمی بلوغ داشـت، براز با یقینی که در حسـاب و جبر هسـت، کافی است: ۱) هرگز هیچ تصوری را که از تکریمیم هرگز آن تصور واضح و متمایز نباشد؛ ۲) همواره از اشیاء سـیر کنیم (یعنی هرگز چیزی را به اشـیاء مناسـبت نکنیم. مگر آن را در تصور آن شـیء» به بداهت ادراک کرده باشیم.؛ ۳) تصورات خود را برحسب چنان ترتیبی منظم کنیم که هر تصور از تمام تصوراتی که به آن وابسـته اسـت موخر و بر تمام تصوراتی که وابسـته آن هستند مقدم باشد. ژیلسون بر این باور است که اگر چنین اوضاعی محقق شـود، حکمت نیز در همان حال محقق می‌شود و چه بسا حکمت با علم جمع شود. چون در نظرش «سراسـر بیکره علوم ناشـی از کمال آن شـیء است که به قوام‌دادن این پیکره توانسـت».

در همین راستا، ژیلسون برای نظریه اجتهادی دکارت وحدتی قائل است و آن وحدت را ذهن دخود دکارت می‌داند که در این نظام فلسـفی شـکوفا می‌شود. در نظر ژیلسـون «مهم فلسفه دکارت در روای‌ش هنام اندازه‌گیری آثار او، پیوسـتن به حرکت مسـتمر فکر دکارت و همراهی با اوسـت تا بدان‌جا که استنتاج عالـم آنگونه که او برمـا عرضه می‌کند، در شـهودی واحد مسرد گردد». او تاکید دارد برای رسیدن به این مقصود هیچ چیز بهتر از مطالعه «کفتار در روش» نیسـت؛ اگر هر آنچـه وی انتین با رکابه اثر تاریخ فلسفه می‌داند: «این کتاب پیش از آنکه عرضه نظاریه باشد سرگذشـتی روحانی است. هر کس می‌تواند در گفتار، جدا از محتوای آن آموزه‌های که خلاصه و به ما تعلیم می‌دهد، نمونه‌ای از حالت بارب خالص فلسـفی را بیابد و اهتزام اندیشـه‌مندانی را که در آن عمر گذاشـته‌اند، درک نماید و ذوق شفاعت از ایشـان را پیدا کنـد». البته ژیلسـون مساله را فراتر از این می‌داند که در هر کسـی صرفا ذوق عرضه نظاهی فلسفه وجود باشد. برای انسـان فقدان احسـاس وحدت میان حیات روحانی و ضـرورت نظام‌هایی که آن حیات روحانی را در هیئت فلسـفه و علم و اخلاق منجلی می‌کنند همانا فقدان احسـاس بالاترین میزان حرمت است. در نظر ژیلسون آنچه به مطالعه «کفتار در روش» قدری بی‌همتا و همیشگی می‌بخشد آن است که هیچ اثری بهتر از آن الهام‌بخش این احساس نبوده است.

**کفتار در روش**
رنه دکارت
مقدمه و حواشی، انتین ژیلسون
ترجمه: سیداسکان خطیبی
ناشر: مرکز
قیمت: ۱۹۹۰۰ تومان

---



بررسی

## آینده دموکراسی

دموکراسـی به عنوان نوعی نظـام حکومـت‌داری معانی تاریخی گوناگونی دارد. آخرین نمونه آن نظام سیاسی لیبرال‌دموکراسی به عنوان رقیب سوسیالیسم بود که هرقدر در اواخر قرن بیستم عرصه برای یک‌تازی آن بیشتر فراهم شد کاستی‌ها و ناکارآمدی‌هایش بیشتر نمایان شد. امروزه برآمدن جنبش‌های دسـت‌راسـتی در اقصی نقاط دنیا، بحران‌های مالی، جهانی‌سـازی اقتصادی و تقویت سیاسـت‌های نولیبرالی، چالش‌هایی جدی را پیش‌روی مفاهیم سـنتی مرتبط با دموکراسـی نمایندگی قرار داده. با وجود این، به عقیده برخی از متفکران سیاسی ظهور فرصت‌های نوین در سـال‌های اخیر به پدایش جنـبـش‌اندازهای دیـدبی برای آینده دموکراسـی نیز منجر شده اسـت. دوئالتا دلاپرتا جامعه‌شناس سرشناس ایتالیایی و یکی از پژوهشـگران سرشناس جهان در حوزه دموکراسی، در کتاب «می‌توان دموکراسـی را نجات داد؟» با تمرکز بر مسئله مشارکت، شـورا و جنبش‌های اجتماعی می‌کوشد راه‌هایی را برای تقویت زیربنایی دموکراسـی از طریق مشـارکت‌های مردمی و نهادسازی‌های اجتماعی پیشـنهاد دهد. پیش از این کتاب «مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی» از این متفکر به فارسـی ترجمه شده اسـت. دلاپرتا، در این کتاب به صورتی جامع، مفاهیم و شـیوه‌های گوناگون دموکراسـی مشارکتی و شورایی را بر اسـاس بررسـی بازنمایی‌های این مفاهیـم در نظریه‌های هنجاری و همچنین تحقیقات کاملا تجربی تحلیل کرده ا